



۲۰۱۷/۰۳/۲۹



م. اسحاق نگارگر

نجات مردم از این بحران رهبری

این یادداشت را من سه سال پیش یعنی در ۲۴ مارچ ۲۰۱۴ در باره بحران رهبری در کشور نوشته بودم. بدبختانه ما هنوز هم صاحب یک و تنها یک رهبر ملی نشده ایم و رهبران قومی به نیروی تهدید و امتیازگیری برای قوم خود مدعی رهبری استند ولی نمیتوانند ما را به یک ملت نیرومند واحد با صدای واحد بدل کنند و این استحاله از قومیت به یک ملت تنها در پرتو یک نظام دموکراتیک که غیر از کفایت فردی و کارآیی اشخاص هیچ معیار دیگر را در نظر نگیرد میسر است و بدبختانه ما از آن مرحله بسیار دور افتاده ایم و همین بحران رهبری است که ما را نزد همسایگان ضعیف ساخته است. نجات مردم در همین است که برای بحران رهبری غلبه کنند. حالا چه وقت؟ وقتی که مردم بدانند و بر گرایشهای قومی غلبه کنند و با یک نام واحد در عرصه مناسبات بین المللی تبارز کنند. نگارگر



من قبلاً خدمت دوستان عرض کرده ام که مشکلات اجتماعی ما بعد از سلطنت ظاهر شاه و جمهوریت محمد داود خان ناشی از بحران رهبری بوده است. ظاهر شاه شخصاً آدمی متواضع و بی آزار بود که در مقام قدرت غرور قدرت را نداشت و بنا بر همین خصلت در سفرهای درون کشور خود مهمان متنفذین قومی می شد و بدین ترتیب حق مهمانی خود را بر آنان ثابت می کرد و این کار او دو فایده داشت. نخست حیثیت متنفذین قومی را در برابر قوم شان بالا می برد و دوم آن مردم از اینکه شخص پادشاه به دیدار شان آمده و بر حاشیه دسترخوان شان نشسته است شاد می شدند و به اصطلاح من، من گوشت می گرفتند و عجیب این است که در دوران سلطنت ظاهر شاه اکثر شورشهای قومی در مناطق پشتون نشین افغانستان یعنی کنر، شینوار و قندهار رخ داده است و معنایش این می شود که پشتون ها از شیوه های رهبری ظاهر شاه چندان شادمان نبوده اند ولی او با دیگر اقوام افغانستان مشکلی جدی نداشت. شاه وقتی شبرغان می رفت مهمان مرحوم خلیفه صاحب قزل ایاق می شد، در مزار مهمان مرحوم محمد مقیم بای رئیس تیم های بزرگشی و در تخار مهمان ایشان محمد نبی خان ازبک و بالاخره در دره کیان مهمان مرحوم سید کیان اسماعیلی می شد. داود خان خود را به مردی ظالم و مستبد مشهور ساخته بود و در ذهنیت غالب افغان ها خصلت های عم خود مرحوم سردار محمد هاشم خان را داشت و می بینیم که هم مردم داری شاه وجود داشت و هم ترس از قهر محمد داود خان و دلچسپ این است که همان داود خان مستبد برای اکثر تصامیم مهم لویه جرگه های قومی را

فرا می خواند که اگر هیچ فایده نداشت کم از کم غرور منتفذان قومی را چایی می کرد که ما در تصامیم ملی به حساب می آییم.

کودتای ثور منتفذان قومی را کشت و یا نزد قوم شان آنها را به عنوان فنودال حقیر ساخت و بیروی سیاسی خود را به مقام تصمیم گیرنده بدل کرد و از همه مهمتر عقاید دینی دهقانان را نا دیده گرفت و حتی تمسخر کرد ولی با این همه جسارت در میان خود نیز گرفتار اختلاف شدند و نتوانستند از میان خود رهبری واحد به جامعه عرضه کنند و آن را که خود روزی نابغه و آفتاب شرق می خواندند خفک کردند و گشتند و باز آنرا که قوماندان صبح سُرخ ثور می خواندند به مدد متجاوزان خارجی گشتند. من غالباً چهار تن از رهبران افغانستان را با هم مقایسه می کنم. دو تن از اینان را مردم افغانستان پذیرفتند و به سلطنت شان تمکین کردند ولی دو تن را هرگز نپذیرفتند و بر ضد شان قیام کردند و تا هر دو را از پا نیفگندند خود از پا ننشستند.

امیر عبدالرحمان خان یک تنه و بدون سرباز خارجی از تاشکند وارد افغانستان شد، مردم او را پذیرفتند و توانست که بیست و یک سال فرمانروایی کند اما پیش از او شاه شجاع با اردوی انگلیس وارد افغانستان شد اما او را نپذیرفتند و شاه شجاع ارمنی خواندند و گشتندش. نادر خان و برادرانش به تنهایی داخل منطقه پکتیا شدند، نادر خان گلیم سلطنت حبیب الله خان کلکانی را برچید ولی مردم اقدامی جدی بر ضدش نکردند و توانست که چهار سال سلطنت کند بعد از وی ببرک کارمل به کمک نیرو های روسی وارد افغانستان شد ولی او را کارملوف خواندند و حتی برای یک روز هم قبولش نکردند و این برای رهبران امروز و آینده درس عبرتی است بس بزرگ. افغان ها همیشه تلقی شان همین بوده است که:

رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

اما از سوی دیگر انگلیس ها همیشه تصور می کردند که اگر خویشتن را از نظر ظاهر مانند افغان ها بسازی به سادگی فریب میخورند و قبولت می کنند. به همین دلیل است که لارنس در جامه پیر کرمشاه و الکزاندر برنز در لباس افغان ها داخل افغانستان می شوند و امروز هم وقتی زن و مرد خارجی ظاهراً مسلمان می شوند مسلمانان ساده دل افغان فریاد های شادمانه الله اکبر سر می دهند و یک لحظه هم به این فکر نمی افتند که ممکن لارنسی دیگر در میان شان خزیده باشد و از شما چه پنهان وقتی من رهبران امروزی را نیز می بینم که برخلاف سنت معمول خود دریشی و نکتایی را کنار گذاشته اند و به پتو و چین و دستار پناه برده اند بوی نوعی ریاکاری استشمام می کنم و با خود می گویم: "آیا اینان از انگلیس نیاموخته اند که: اگر خویش را از نظر ظاهر مانند افغان ها بسازی زود فریب می خورند و قبولت می کنند؟ و اگر فردا زنی خود را کاندید کند حتماً برای اینکه قبولش کنند باید به چادری و دلاق پناه ببرد؟"

به هر صورت وقتی افغان ها در نتیجه تجاوز شوروی به سوی پشاور سرازیر شدند این بحران رهبری سخت متبازر گردید. در درجه نخست هرکس به حکم علایق قومی به یک تنظیم خاص پیوسته بود اما چون در افغانستان اختلافات اودر زدگی نیز وجود داشت لذا یک اودر زاده برخلاف اودر زاده دیگر در تنظیم مخالف اودر زاده خود رفته بود. شما همه می دانید که اکثریت پشتون ها به حکمتیار و سیاف پیوسته بودند چنانکه تاجک ها به جمعیت اسلامی اما ریشه پیوستن پشتون ها را به جمعیت اسلامی و از تاجک ها را به حزب اسلامی حکمتیار و اتحاد اسلامی سیاف

نزد مردم عادی و بی سواد در اختلاف های اودرزادگی بجوید. معیار باسواد ها و درس خوانده ها مسخره تر از آن بی سواد ها بود. این جا معیار افراطی گری بود هر چه افراطی تر به همان اندازه مقبول طبع روشنفکر با سواد بنا بر این تقسیم تنظیم های پشاور به افراط گرایان (حزب، جمعیت و اتحاد اسلامی) و اعتدال گرایان (گیلانی، مجددی و مولوی محمد نبی محمدی) تقسیم بود که راه به حقیقت می برد.

استاد مجروح در باره این بحران رهبری می گوید:

(پیشانی و بی سر و سامانی آوارگان چادر نشین را مبتلا به رنج، درد، حیرانی و سرگردانی ساخت. گمگشته و حیران بودند و از خود می پرسیدند: "در این دشت خشک و سوزان راه به دیار امن و امان کدام است؟" اگر بی درنگ راهی را در پیش نگیریم و راه شناسی نیابیم، شاید شب دیگری از خشم و غضب به زودی فرا رسد و آن لشکر گرگان تشنه خون آدمیان باز درین دشت و بیابان ما را طعمه حرص و آز خویش سازند.... و آن آوارگان چادر نشین، درمان درد خود را در این دیدند که پیشوایی برگزینند و رهبری را سر لشکر خود سازند.

دیری نگذشت که نا بینا یان بی شماری پدید آمدند که مشتاق مقام رهبری بودند اما راه را از چاه نمی شناختند. سرلشکران بلند گفتاری سر برافراشتند که سالاری می خواستند اما سپاه و لشکری ندیده بودند. هر یکی از آن رهنمایان، در ظاهر پیامی با خود داشت و هر یکی از آن فرماندهان پیروزی کامل بر دشمن و برقراری نظم مستقل در میهن را وعده می دادند.

آوارگان چادر نشین، این سخنان شیرین را از دل می شنیدند و عقب چند پیشوای بی بصر و چند سرلشکر از جنگ بی خبر صف بستن).

و چون در آن هوای پُر از تعصب و تنگنظری کسی جرأت نمی کرد نظر خود را بگوید استاد مرحوم از شیوه بیان غیر مستقیم استفاده نموده زیر عنوان "پیامی از گذشتگان - ندا از دل خاک غزنه" از زبان آواره ای که خواب دیده است بیان می کند و من خواب این مرد آواره را برای یادداشت آینده موكول می کنم. پس وعده ما تا فرصتی دیگر و تا آن وقت همه دوستان را به خدای بزرگ و توانا می سپارم . با عرض حرمت. نگارگر